



روزانه ها ...

خانه قلم ها پیوندها



آراد (م.) ایل بیگی گاه روزانه های دیروز ... و امروز

آوردن این مطالب ، نه به معنای نائیدست ونه به تبلیغ ؛ تنها برای خواندنست و ...

6-504

خاطرات مادر جونز « (با برگردانی: ع. پاشائی - محمد رسولی [آراد ایل بیگی])



۱۶. انقلاب مکزیك

در سال ۱۹۱۰ مرا به عنوان شاهد جریانات مکزیك به کنگره خواستند. در این سال، انقلاب مکزیك علیه حکومت جا برانه و درنده خوی دیپاز آغاز شده بود.

ویلسون، نماینده کنگره نشانی محل سکونت من را پرسید. گفتم: - ساکن ایالت متحده هستم، اما جای دقیقش را نمی دانم. محل سکونت من جایی است که در آن یا ظلم و ستم مبارزه می کنند؛ تو واشینگتن، پنسیلوانیا، آریزونا، تکزاس، مینه سوتا، کلرادو... خاندهام را مثل پاشنه کفش من همه جا با خودم می کشم.

- پس، محل اقامتی ندارید؟
- محل اقامت من همه جا است. هر جا که بیکار یا بیعدالتی در جریان باشد.

- وقتی که مائوئل ساراپیا را می ربودند شما در داگلاس بودید یا در آریزونا؟

- آن موقع در معادن مس فیلو داچ اعتصاب شده بود. بنابراین آنجا بودم.

ویلسون گفت:
- مادر جونز، اگر بنشینید، راحت ترید.
- عادت دارم که وقت حرف زدن پاشم، وانگهی، نشسته زیاد احساس راحتی نمی کنم. من و شما این طوری راحت تریم.

این حرف من حضار را پرخنده انداخت. دنبال حرف من را گرفتند:
- «شب بکشید بود. و من یک میتینگ خیابانی برای کارگران کارخانه ذوب آهن ترتیب داده بودم. جمعیت عظیمی آمده بود، تمام شهر آمده بودند آنجا. در این میان، یکی از کارگران پدر و دو خودشو رسوند بهم و این طور

گفت:

«وای مادر جونز، اتفاق وحشتناکی افتاده. شما که داشتن سخترانی میکردین، مردی رو با ماشین دزدیدن. اون پایا هی داد می‌زد که حق ندارین این کارو بکنین، اما پاسونتا صداشو بریدن.»
پیش گفتم:

«حتماً یکی بود که کار خلافی کرده.»

و دیگه به این موضوع فکر نکردم.

وقتی که برمی‌گشتم هتل، دوازده نفر از کارگرای بینوای کارخانه ذوب آهن همراهم بودند. تازه با گذاشته بودم تو اتاقم که یکی از اعضای هیأت تحریریه روزنامه El Indusrio سرزده آمد تو. یا حال منقلب و پریشانی درآمد که:

«آه، مادر جونز، اونا ساراییا، نایفه انقلابیونو دزدیده‌ان!»

به‌گمانم آن روزها، آدم دزدی نو دستور روز بود. دزدیدن سه رهبر سندیکا در آیداهو تازه اتفاق افتاده بود. روزنامه‌نگاره از عصبانیت شده بود لپو، و حال آدم نیمه دیوانه را داشت. پیش گفتم:

«چند دقیقه بشین آروم بگیر، بعد ماجرا رو برام تعریف کن.»

گفت:

«درست همون موقع که شما داشتن برای جمعیت سخترانی میکردین و کوجه‌ها خلوت بود، عده‌تی که تو یکی از ماشین‌های اداره پلیس بودند برای گرفتن ساراییا میان پیش هیأت تحریریه روزنامه، صدای ساراییا را که کومک می‌خواست خفه کردند و اونو با خودشون بردن زندون.»

پیش گفتم:

«اطلاعات باید درست و دقیق باشه. بعدش باید جریانو تلگرافی به‌فرماندار اطلاع بدین. به‌واسیته‌گن هم تلگراف یزنین. اگه نمیشدین سرشو بکنن زیر آب، یک لحظه هم نباید فرصتو از دست بدین.»

همان شب به‌فرماندار و به‌واسیته‌گن تلگراف زدیم. فرداش، سردبیر روزنامه ال ایندوستریورا (که روزنامه‌اش از وقت ربه‌ده شدن ساراییا توقیف شده بود) دیدم. جزئیات ماجرای چندش‌آور این آدم‌دزدی‌را برام تعریف کرد. از این قرار:

«ساراییا، بقضی و کینه دهاژ و چهل دزد بغدادش راه، که شیره جان دهاتی‌های بیچاره رو می‌دوشیدین، برانگیخته بود؛ مخصوصاً از موقسی که

به‌دباز گفته بود دیکتاتور. این ماجرا باعث شد که اونو تو مکزیک زندونی کردن. ساراییا بعد از زندون آمد به‌ایالات متحده تا مبارزات رو در راه آزادی مکزیک دنبال کنه. کینه دباز حتی این طرف مرز هم دنبالش می‌کرد و بالاخره هم به‌دستور حاکم ظالم مکزیک، که می‌خواست اونو به‌کشور برگرداند، دزدیدنش.»

به‌سردبیر روزنامه گفتم:

«باید قال این کارا رو کند. چه طور یک حاکم خودش رو خون‌آشام به‌خودش اجازه میده که از اون طرف مرز قانون اساسی ایالات متحده را (که پدران ما براش مبارزه کردند و خون دادند) زیر پا بذاره! اگه کاری نکنیم فردا همه این فرمانرواهای قلدر مکزیک راه می‌افتن میان این طرف مرز و هر کی رو که از آزادی دفاع می‌کنه میدزن.»

همان شب میتینگ به‌منظور اعتراض سازمان دادیم. خیر میتینگ با مشکلاتی توأم بود چون روزنامه‌ها یا مال شرکت ... میتینگ ریل‌وی بود یا مال کاپر کوئین ماین، و طبعاً هم موافق دین ... با اینهمه، توانستیم خیر میتینگ را در تمام شهر پخش بکنیم. تو میتینگ من حرف می‌زدم. درآمدم که:

«به‌تون بگم که وقتی به‌قانون اساسی کشورم تجاوز بشه و آزادی رو لگدمال بکنن، حرقم رو رک و راست می‌زنم. سر وقت کتاب‌های مدرسه‌ام نیرم. دعا هم نمی‌خونم.» بنابراین به‌حاضران تو میتینگ اعلام کردم که مانوئل ساراییا را پلیس مکزیک با هم‌دستی مقامات آمریکائی دزدیده. دفاع از او قسمتی از مبارزه در راه آزادی است.

شاید کمی تند رفتم.

باری، برای دیدن فرماندار (که به‌نظرم از تبار پتريک هرنی‌ها، جقرسون‌ها و لینکلن‌ها است) به‌فوتیکس رفتم. آدم‌هایی مثل او تو دوره ما کم‌باید. بنجل‌های امروزی بیش‌تر به‌فکر آب و علف خودشان هستند تا به‌فکر قابله‌های کارگران. هم برای عرض ادب و هم درخواست بازگرداندن ساراییا، رفتم پیش فرماندار. او به‌سروان ویلر، فرمانده مرزبانی دستور داد که برای برگرداندن ساراییا به‌مکزیک برود. همین‌طور هم شد.

آقای کلارک، نماینده کنگره درآمد که:

«نجه‌طور یک نظامی، مأور این کار می‌شود.»

«سروان ویلر، اعسر مرزبانی است و به‌سروان یک سزوان آدم خوبی.»

من معمولاً به‌نظامی‌های سفاک و به‌آنهاستی که لباس نظامی می‌پوشند که‌توانند آدم‌کشی بکنند، اعتمادی ندارم. اما سروان ویلر، در این میان، لنگه نداره.

«بعد از این ماجرا، از آریزونا به‌مینسوتا رفتم، چون که کارگران ذوب‌آهن، در آنجا با دزه‌های فولاد در مبارزه بودند.»

ویلسون پرسید:

«مادر جونز، میدونی که از ربه‌ده شدن ساراییا در داگلاس، تو ایالت آریزونا، تا برگشتن او به‌ایالت متحده چه قدر طول کشیده؟»

«هشت روزه»

آقای کلارک پرسید:

«کی سروان ویلر را به‌مکزیک فرستاد، فرماندار یا رئیس جمهور ایالات متحده؟»

«وقتی که ساراییا را برگرداندند، دیگه لازم نبود که در این زمینه کنج‌کاو بشوم.»

یکی دیگر از نمایندگان کنگره ازم پرسید:

«آیا پیش‌تر به‌انقلاب مکزیک توجه نداشتید تا به‌سرنوشت ساراییا؟»

«درسته. در سال ۱۹۰۸ اطلاع پیدا کردم که چند نفر مکزیکی را به‌خاطر افشای جنایات دباز و دور و بری‌های چپ‌انگرش تو لوس‌آنجلس زندانی کرده‌اند. این‌ها آمده بودند به‌لوس‌آنجلس که مبارزه خودشان را علیه دباز دنبال کنند، اما آن‌ها را به‌بانه‌های واهی، که ساخته و پرداخته عمال آمریکائی بود، یعنی ساخته و پرداخته کسانی که بیش‌تر در خدمت سلاطین نفت و زمیندارهای بزرگند تا در فکر دفاع از حقوق بشر، دستگیر می‌کنند. مکزیکی‌های دستگیر شده همان قلدر میهن‌پرست بودند که گوشه‌چوشکوهی، کارل شووتز،^{۱)} کوشوت،^{۲)} گال‌بیاللی،^{۳)} و جرج واشینگتن،^{۴)} آن‌ها با فرمانرواهائی می‌جنگیدند که جابرتر و خونخوارتر از جرج، بودند که ما علیه

۱. Kosauszko (از ۱۹۴۶ تا ۱۹۱۷) میهن‌پرست و ژنرال لهستانی که در انقلاب آمریکا در خدمت ارتش آمریکا بودم.

۲. Carl Schurz (از ۱۸۲۹ تا ۱۹۰۶) سیاستمدار و روزنامه‌نگار، و ژنرال ارتش ایالات متحده، متولد آلمان.

۳. hajos Kosuth (از ۱۸۰۲ تا ۱۸۹۴) میهن‌پرست و سیاستمدار اهل هنگری.

۴. Giuseppe Garibaldi (از ۱۸۰۷ تا ۱۸۸۲) میهن‌پرست و ژنرال ایتالیائی نوهست وحدت ایتالیا.

او سر به‌شورش برداشتم.

«آن روزها حالم چندان خوب نبود. با اینهمه، از رختخواب بلند شدم، تا چهل هزار دلاری را که برای پرداخت حق‌الوکاله وکلا و دستمزد منشی‌ها و پرداخت هزینه‌های نقل و انتقال شهود به‌توم‌استون، در ایالت آریزونا (که میهن‌پرستان مکزیکی قراز بود آنجا در مقابل قاضی دوتن حاضر شوند) لازم بود جمع‌آور کنم. لازم بود که از کلیه امکانات دفاعی استفاده کنیم، چون می‌دانستم که قاضی دوتن چندان اهل درد نیست و منافع صاحبان معادن مس پرایش مهم‌تر است تا سرنوشت نوع بشر. میهن‌پرستان مکزیکی در این دادگاه، به‌هجده روز زندان در شهر یوسا محکوم شدند. یقین دارم که اقدامات ما آن‌ها را از جنگال ستمگر مکزیکی، که کمز به‌قتل‌شان بسته بود نجات داد. به‌من اطلاع دادند که یکی دیگر از آزادیخواهان مکزیک به‌اسم سیلوا تو زندان لئون‌ورث رو به‌موت است. به‌دیدنش رفتم. از این که انسانی را تو زندان آمریکا می‌دیدم که هیچ جرمی نداشت الا مخالفت با سرمایه‌داران خارجی که شیره جان خلقتش را می‌دوشیدند، پر احساس نصرت شدم. چپ‌اولگران نفت و معادن و زمین‌خورها خیال داشتند که مکزیک را به‌سرمایه مالی بین‌المللی وابسته کنند.

به‌دیدن تالنت، رئیس جمهور ایالات متحده رفتم تا با او در این باره گفت‌وگو کنم. او گفت:

«اگر دلایل انکارناپذیری برابم بیاورید، این موضوع را از نزدیک دنبال خواهم کرد.»

دلایل انکارناپذیر را همراهم برده بودم، و ارائه دادم و پیشنهاد کردم که:

«میهن‌پرستانی را که در زندان‌های ما دارند می‌پوشند عفو کنید.»

رئیس جمهور گفت:

«مرا به‌وحشت می‌اندازد. اگر حق عفو کردن را به‌شما واگذارم شک ندارم که هیچ کس در زندان نخواهد ماند.»

«آقای رئیس جمهور اگر کشور ما نبی از آن پول و نیروهایش را که صرف زندان‌ها می‌کند، صرف کارهایی می‌کرد که امکان زندگی را به‌آدم‌ها

۵. منظور جرج، پادشاه انگلستان و ایرلند است. چنان که می‌دانم بری‌جونز ایرلندی‌الصل است.

۶. William Howard Taft (از ۱۸۵۷ تا ۱۹۳۰) وزیر جنگ روزرت و جانشین او از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ رئیس جمهور ایالات متحده بودم.

می‌داد در این حال کم‌تر زندانی داشتیم که آزادشان کنیم. من به نام یک مینه‌پرست آمریکائی، هرگز از نشان دادن علاقه‌ام به انقلاب مکزیک روپزنگرداندم. فکر می‌کنم که کشورم مهد آزادی است. فکر می‌کنم که دفاع از حقوق انسانی می‌تواند تحت لوای ما صورت بگیرد. در اینجا، در آمریکا است که قبیله‌های ایرلندی، مبارزه خود را برای آزادی ایرلند دنبال کردند. در همین جا برای پارتیزل، مینه‌پرست ایرلندی پول جمع‌آوری کردیم، و همین جا است که به مینه‌پرستان روسی، که علیه بیدادگری‌های تزار به‌پا خاسته بودند، پناهندگی سیاسی دادیم و از باری و تشویق آن‌ها خودداری نکردیم.

آقایان نمایندگان کنگره، به نام قهرمانان انقلابی‌مان، به نام قهرمانان آینده کشورمان، و به نام تمام آن‌هایی که مجسمه‌های خاموش‌شان، اینجا، در تالار مجسمه (Statuary Hall) قد برافراشته‌اند، از کنگره تقاضا می‌کنم که از این مکزیکی‌ها که در برابر حکومت جابر و خونخوار دیاز به‌پا خاسته‌اند، حمایت کنید.

«رئیس جمهور در آن جلسه از من پرسید: - «مادر جونز، آیا تا به حال به مکزیک رفته‌اید؟ گفتیم:

- «در سال ۱۹۰۱، به همراه نمایندگان «اتحاد قاره آمریکا (پان آمریکن) به مکزیکوسیتی رفته‌ام. آن روزها، میهمان دولت مکزیک بودم. بعدش دو سال ۱۹۱۱ هم، به اتفاق فرانک هیز و جوزف کانون دوباره به آنجا رفتم. ما جزو بلافاصله پس از سیرنگونی دیاز به ریاست جمهوری انتخاب شده بود. با فرانسیسکو دولا پارا کفیل موقت ریاست جمهوری و با وزیر دادگستری گفت‌وگوهای طولانی داشتیم. مادرو ما را در خانه‌اش پذیرفت. خاطره‌ای که از مادرو دارم، خاطره مردی تحسین‌برانگیز است که می‌کوشید دردهای مردمش را تسکین دهد. مادرو بمن گفت:

«مادر جونز، با من به دفتر کارم بیایید، و این شما هستید که به زحمتم‌شان در باز پس گرفتن زمین‌های‌شان یاری خواهید کرد.»

۷. Fania. انجمن انقلابی زردی که در سال ۱۹۵۵ در نیویورک تشکیل شد هدف این انجمن کشف استقلال ایرلند بود. A. Charles Shaver Parnell (از ۱۸۴۶ تا ۱۸۹۹) رهبر پی‌گرم ایرلند

- «فردا بعد از ظهر تو پنسیلوانیا سوار قطار می‌شوی و به واشینگتن می‌روی. من هم همراهان می‌آیم. این وظیفه را به عهده می‌گیرم و ترتیب حل قضایا را با مقامات دولتی خواهم داد و مطمئن هستم که با شما رفتار عادلانه‌تری خواهند داشت. شما با کارمندان عادی سروکار نخواهید داشت بلکه با دولت مردم، با بهترین دولت روی زمین رو به‌رو خواهید شد.»

صبح فردا به وزارت دادگستری رفتیم. ویلازئال بمن گفت: - «مادر جونز، باید وکیل بگیریم.»

در جوابش گفتم: «خودم یک با وکیل.»

جریان را با دادستان در میان گذاشتم. حکم برائتش صادر شد. ویلازئال ذهنش یاز مانده بود. بعدها یکی از دوستانش به دیدنم آمد و گفت: «- زمین حاصلخیزی، تومکزیک دارم. با گل‌ها و میوه‌های مرغوب و یک دریاچه دل‌انگیز. به خاطر خدمتی که به‌او کردید، این زمین را از من قبول کن.»

از او تشکر کردم و گفتم:

«از آنجا که در مقام یک انسان به‌وظیفه‌انسانیم عمل کرده‌ام نمی‌توانم پاداشی قبول کنم. نمی‌خواهم به چیزی دل بسته و پایبند باشم. دلم می‌خواهد که در جایگاه مبارزاتیم باقی بمانم. خواه در آمریکا باشند خواه در مکزیک، خواه در آفریقا و خواه در روسیه.»

* در آن سالها انقلابیون و بخش عظیمی از توده‌های محروم آمریکا بر این باور بودند که متشی سرمایه‌دار و ارتش و پلیس سرکوبگر عامل این جنایاتی هستند که چند نمونه از آن‌ها را در این کتاب خوانده‌ایم. به طبقه سرمایه‌دار، و سرمایه‌داری و به حاکمیت سیاسی و دولت طبقاتی آن توجهی نداشتند. مری جونز حکومت ایالات متحده را حکومت قانون می‌داند و با توجه به شرایط آن زمان خود به چنین نتیجه‌گیری می‌رسد. با این‌توجه خواننده می‌تواند آسان از روی همین کتاب به خوشبختی او درباره «بهترین دولت روی زمین» و «کشوری که «مهد آزادی» است بی‌بیردم.

زنها در زندان... / ۱۲۵

از «زرها» را سوار کند. همین که اتوبوس راه افتاد زنها ریختند سر زردها. دو مأمور پلیس دستپاچه شده بودند. زردها با سر و صورت خونین و مایلین به‌راننده التماس می‌کردند که ترمز کند تا آن‌ها پیاده بشوند. راننده جواب داد که توقف بین دو ایستگاه خلاف مقررات است. زن‌های از خدا خواسته بیل گرفتند و باز حسابی خدمت زردها رسیدند. وقتی که در ایستگاه بعدی اتوبوس ایستاد، سر و وضع زردها طوری بود که مثل این که یک شب تو قفس بیرها سر کرده بودند.

اتوبوس به گرینویچ‌بورگ رسید، و زنها در تمام مدتی که اتوبوس از تو شهر رد می‌شود یک آن هم از سرود خواندن دست نکشیدند. جمعیت زیادی سرود خوانان به دنبال اتوبوس به‌راه افتادند. وقتی که زن‌های بچه به‌بیل جلو زندان پیاده شدند، مردم کلی برای آن‌ها کف زدند. مأموران پلیس که زنها را به کلانتر تحویل دادند سبک شدند مثل این که بار سنگینی را از رو دوش‌شان برداشته بودند.

کلانتر در آمد که:

- «مادر جونز، به‌جای این زنها ترجیح می‌دادم که صدتا مرد برام می‌آوردن. زنها حیوانات درنده‌منی هستند.»
- «کلانتر، من اونا رو برات نیآوردم؛ این قاضی شرکه که هدیه پت داده.»

کلانتر زنها را برد طبقه بالا و تمام‌شان را کرد تو یک اتاق دنگال، و بمن اجازه داد که مدت درازی پیش آن‌ها باشم. بمن‌ها گفتم: «تمام شب سرود بخونین. هر وقت خسته شدید، یا صداتون گرفت، نوبتی بخونین. روز سرود بخونین، شب سرود بخونین، یک نفس بخونین و اصلاً ساکت نموبین. بگین برا خوابوندن بچه‌هاتون آواز می‌خونین. من برا کوچولوها شیر و میوه میارم. از سرود خوندن غافل نموبین.»

زن کلانتر مثل بچه گربه عصبانی بود. بارها پیش زنها رفت تا بلکه بتواند ساکت‌شان کند. یک لحظه هم نتوانست بخوابد. کلانتر فرستاد بی من و ازم خواست که آن‌ها را ساکت کنم. گفتم:

- «از دست من کاری برنماید. می‌گن برا خوابوندن بچه‌هشون باید آواز بخونن. شما به قاضی تلفن بکنین و ازش بخواین آزادشون کنه.»
سبیل شکایت از هر طرف سرازیر شده، از هتل‌ها، از خانه‌های مسکونی و از هر طرف. یکی از هتل‌دارها بمن گفت:

۱۷. زنها در زندان سرود می‌خوانند

معدنچیان گرینویچ‌بورگ، تو ایالت پنسیلوانیا، برای گرفتن دستمزد بیش‌تر دست به اعتصاب زدند. سطح دستمزدشان به‌نحو خجالت‌آوری پایین بود. در جواب این فریاد دادخواهی، «مزدورهای ایرلندی» پنسیلوانیا را به‌سراغ‌شان فرستادند.

یک روز، زن‌های خشمگین مقابل معدن جمع شدند تا زردها را، که تا آن بچه‌های‌شان را بریده بودند، رسوا کنند. کلانتر همه‌شان را «به‌جرم بهم زدن نظم عمومی» بازداشت کرد. منطقاً می‌بایست زردها را هم بازداشت کند زیرا وجود آن‌ها بود که نظم عمومی را مختل می‌کرد.

به‌زن‌ها گفتم روزی که گفتمند بیاید دادگاه، شیرخوره‌های‌تان را هم با خودتان بیارید. همین کار را هم کردند، وقتی که قاضی داشت حکم محکومیت آن‌ها را می‌خواند، که پرداخت سی دلار یا سی روز زندان بود، بچه‌ها آنچنان جیغ و ویغی راه انداخته بودند که صدای زیرمرد به‌زحمت به‌گوش کسی می‌رسید. قاضی غرولندگشان پرسید: مگر کسی را ندارید که بچه‌ها را پیش‌شان بگذارید!

تو گوش زنها گفتم که این طور جواب بدهند: زن‌های کارگر معادن که الله و دایه ندارند. خدا به آن‌ها بچه داده و مسؤولیت نگهداریش را هم داده به‌دست آن‌ها.

دو پاسپان سوار را صدا زد که زنها را به زندان ببرند. زندان ۱۲ کیلومتر آنطرف‌تر بود. سوار اتوبوس‌شان کردند و دو مأمور پلیس هم همراه‌شان فرستادند تا مبادا فرار بکنند. بین راه، اتوبوس ترمز کرد که دسته‌نی

* نگاه کنید به زیرنویس فصل ۸، ص ۵۸.
** پیدا است که قاضی از پیش می‌داند که این زنها استطاعت پرداخت ۳۰ دلار جریمه را ندارند، چون دستمزد شوهران‌شان از ماهی ۱۰ تا ۱۵ دلار بیش‌تر نبود. م.

« این زن‌ها کنسرت مداومی از میومیوی گریه‌ها به راه انداخته‌اند. »
 « درباره زن‌هایی که سرود جمهوری و لائالی برای بچه‌هاشون می‌خونن نباید با این لحن حرف زد. »
 قاضی آدم سریع و درنده‌خویی بود و با خشم و غضب دوپایش را کرده بود تو یك كفش که حکم باید اجرا شود. اما بالاخره لنگ انداخت و به قیمت پنج شیانروز بیخوابی تمام اهالی شهر، دستور داد زن‌ها را آزاد کنند. زیرا هیچ کس از پس بستن دهن آن‌ها بر نمی‌آمد.

۱۸. پیروزی در ویرجینیای غربی

داشتیم برای کارگران مکزیک «شرکت سوئین پاسیفیک» (Company Southern Pacific) فعالیت می‌کردم که تو روزنامه‌ها خواندم که «شرکت زغال سنگ پینت کریک» (Paint Creek) که خیال نداشت با کارگران کنار بیاید، آن‌ها را به کوهستان نقل مکان داده است. منطقه پینت کریک را خوب می‌شناختم. در سال ۱۹۰۴ کارگران معادن آنجا را تو سندیکا متشکل کردم. و حالا باز روز از نو، روزی از نو.

تمام جلساتی را که قرار بود در کالیفرنیا ترتیب بدهم لغو کردم. از آنجا که هیچ وقت خوش نداشتم توسط چیزهای دست و پا گیر بردارم، این بود که لك و پکم را تو بقیه‌ئی بیچیدم و بی آن که وقت را تلف کنم راه افتادم به طرف ویرجینیای غربی. خروسخوان بود که به چارلستون رسیدم و بکراست رفتم به يك میهمانخانه که دست و روئی صفا بدهم و صبحانه‌ئی بخورم تا به موقع برسم به قطار فرعی که از چارلستون به پینت کریک می‌رفت.

قطار به سختی از پیچ و خم‌های کوهستان بالا می‌رفت و اینجا و آنجا چند تا کلیه محقر معدنچی‌ها به چشم می‌خورد. ترمزبان و لکوموتیوران برای ماجرای اعتصاب را تعریف کردند. اعتصاب پشت کوهستان کاناوا، از کابین کریک (جای سهمناکی که به «روسیه» معروف شده) شروع شد. سال‌ها است که معدنچیان اینجا مثل برده زندگی می‌کنند و به‌زور سرنیزه‌های شرکت و پرداخت دستمزد به شکل «حواله کار» مجبورند این زندگی را تحمل کنند. معدنچی اگر می‌خواست از آنجا برود هیچ وقت پولی تو دست و پالش نبود. در ترمزبان زغال سنگ، و در وقت خرید از فروشگاه‌های شرکت (که مجبور بود از سفیدی ماست تا سیاهی زغال را از آنجا بخرد) سرش را کلاه می‌گذاشتند. اجاره آلونکی که او و خانوادهاش در آن می‌چیدند، کم‌رشدن بود، خیلی از دستمزدش را به اسم مخارج مدرسه بچه‌ها و خرج

پیروزی در... ۱۲۹/

۱۲۸ / مادر جونز

پسر بچه‌ئی با عجله خودش را رساند به من:
 «آه، مادر جونز، اومدین پیش ما بمونین؟»

زد زیر گریه، بعد با دست کوچیک او چرکش چشمش را پاک کرد. پیش گفتم:

«آره، بابا جون، اومدم اینجا بمونم.»

بچه دست‌هایش را دور زانوهایم حلقه کرد و مرا محکم به خودش چسباند:

«آه، مادر جونز! اونا پدرمو با خودشون بردن، و الانه نمی‌دونیم کجاس. اونا مامان و بچه‌ها رو از خونه انداختن بیرون، من و مامانو کتک زدن،

گفتم: راستی؟
 گفت: والله!

زد زیر گریه. با خودم بزدمش به آلونک‌های کنار مسیل. تو راه زارزار گریه می‌کرد. در دلش را باز کرد و از غم و غصه‌های برام حرف زد که قاعدتاً هیچ بچه‌ئی نباید یا آن‌ها سر و کار داشته باشند. و از وحشیگری‌های، گفت که هیچ بچه‌ئی نباید شاهد آن‌ها باشد:

« نیگا کن، مادر جونز، از کتک‌گاری‌ها تمام جوتم درد می‌کنه (و پیرهن نخیش را در می‌آورد تا کبودی‌های شانهاش را نشانم بدهد).

« گاردی‌ها این بلا رو به‌سرت آوردن؟

« آره، وضع مامان از اینم بدتره.

و ناگهان فریاد کشید:

«گاردی‌ها! گاردی‌ها! مادر جونز، هر وقت بزرگ شدم، واسه اون بلاهایی که اینا سر مامان آوردن، بیست تا شونو می‌کشم. می‌کشم شون تا درست و حسابی بمیرن!»

به‌اردوگاه معدنچیان هالی گرو رفتیم. اینجا تمام زمستان، میان برف و سرما و توفان، مردها و زن‌ها و بچه‌ها تو چادرهای پارچه‌ئی از سرما به‌خودشان می‌لرزیدند تا آمریکا به‌شکل کشوری در آید که مردمش گویا از زندگی مرفهی برخوردار شوند. به‌دوره‌اشان گوش دادم. با خانم سیویا حرف زدم. در نبود شوهرش، که در بهر بی کار می‌گشت، گاردی‌ها چنان مشت و لگدی به‌شکمش زدند که بچه‌اش را انداخت. با زن‌های بیوه‌ئی حرف زدم که شوهرهاشان را گاردی‌ها کشته بودند. با بچه‌های کوچکی حرف زدم که قیافه‌های وحشت‌زده‌شان گویاتر از زبان بچه‌گانه‌شان بود. فهمیدم که چه طور

دوادرمان و کفن و دفن می‌زدند. وقتی مخارج «امنیت» یعنی خرج نگهداری گاردهای مسلحی که سینه معدنچی‌ها آماج‌شان بود، از دستمزد بخور و نمیر او کسر می‌کردند تا بتوانند در وقت شوری، حتی بگو وقتی که علیه بیدادگری نمرزه می‌کردند، سرکوبش کنند.

هیچ تائبه‌ئی حق نداشت با به منطقه کابین کریک بگذارد مگر این که برای حضور خودش در آن منطقه دلیل موجهی برای گاردهای مسلح - که در تمام جاده‌ها کشیک می‌دادند - بیاورد. تمام منطقه ملک شخصی «شرکت» بود. معدنچی‌ها که «جان‌شان بلب‌شان رسیده بود» دست به اعتصاب زدند. اعتصاب‌شان از روی درماندگی و ناامیدی بود.

دامنه اعتصاب تا به پینت کریک هم کشیده شد. مدیران این شرکت تصمیم گرفتند که با مدیران شرکت کابین کریک دست‌یابی کنند. بلافاصله کلیه حقوق مدنی و اساسی را زیر پا گذاشتند و به‌زور سرنیزه معدنچی‌ها را وادار کردند که جمل و پلاس‌شان را جمع و آلونک‌ها را خالی کنند. معدنچی‌ها در هالی گرو (Holy Grove) و ماسی (Mossey) چادر زدند. اما اینجا هم از هجوم گاردی‌ها - که از میان جانی‌ها و لچاره‌های شهرهای بزرگ دستچین‌شان کرده بودند - در امان نماندند.

گاردی‌ها گلوله‌های منفجره را به طرف‌شان شلیک می‌کردند. چادرها و مختصر بیك و پلک معدنچی‌ها که این جوروی به‌هوا پرتاب می‌شد مجبورشان کرد که لااقل برای دفاع از زن و بچه‌هاشان مسلح شوند. درست مثل اولین مهاجران در جنگ با سرخپوست‌های وحشی.

ترمزبان پس از نقل وقایع، بهم گفت:

«اگه به کریک‌ها [منظور کابین کریک و پینت کریک است] بری کشته میشی! در حال حاضر هیچ عضو سندیکا، جرأت نداره یاشو بذاره اونجا. سر بزرگراه‌ها سلسل کار گذاشته‌ان و برا این مزدورها فرقی نمی‌کنه که کی رو می‌کشن.»

قطار تو ایستگاه پینت کریک ترمز کرد و من پیاده شدم. تقریباً همه جا، گاردی‌های مفرور و از خودراضی تا دندان مسلح دیده می‌شدند.

اگر تمام این تنگ‌ها و تمام این قیافه‌های عجیب و وحشت‌زده نبود، چنان آرامشی آنجا حکمفرما بود که هیچ کس تصور نمی‌کرد که در این تپه‌های ساکت جنگ خونینی بیداد می‌کند.

يك لحظه برای تماشاى کوهستان بيجرکت ایستادم. در همین گیرودار

«زرد»ها را از شهرها جمع کرده و مثل گوسفند چپانده بودند تو واگن‌ها مخصوص حمل احشام و برده بودند سر کار، تو معادن.

معدنچی بی‌ری که پرسش را کشته بودند، پم گفت:

«مادر جونز، فکر می‌کنم اعتصاب شکست خورده.

نه، شکست نخورده! تا وقتی که تو شما مردونگی باشی، شکست نمی‌خوره.

سراسر مسیبل را از پاشنه در کردم و جلساتی برای تقویت مجدد روحیه معدنچی‌ها به راه انداختم. تو آنستم سه هزار معدنچی مسلح را از روی تپه‌ها به چارلستون بفرستم. و در اینجا با فرماندار گلاشکاک - که مثل خرگوش هراسان بود و ما را روی پله‌های کاشخ پذیرفته بود - اتمام حجت کردیم. بر اساس این اتمام حجت برای بیرون کردن گاردی‌ها یک ضرب‌الاجل بیست و چهار ساعته گذاشتیم، و در ضمن تهدید کردیم که اگر این کار را نکنند، جهنمی‌ها با ما خواهیم کرد که بیا و تماشا کن. به‌خواست ما گردن گذاشت و میلیشیا دولتی را به‌جای گاردی‌ها فرستاد. این‌ها لاقط در مقابل دولت مسوول بودند و نه مثل گاردی‌ها که فقط به‌عمال شرکت حساب پس می‌دادند.

یکی از شب‌های ماه ژوئیه، جوانی به‌اسم فرانک کیتی به‌دیدم آمد. «مادر جونز، تا چارلستون رفتی که یکی رو راضی کنی به‌کاتین کریک بره، کسی رو پیدا نکردم. مسوولان مملکتی سندیکا می‌گن که نمی‌بخان برن پیشواز مرگ. پاس‌ولی پم گفت که مادر جونز تو پیشت کریکه، شاید راضی بشه بره به‌کاتین کریک.»

در جوابش گفتم

«میرم، خیال داشتم بلیط قطار بگیرم.»

با کاتین کریک - که آن را «روسیه قدیم» می‌گفتند - کاملاً آشنا بودم.

فعالان سندیکای محلی را یکی بعد از دیگری آنجا بردم به‌نیت گرفته بودند که از هوش رفته بودند، و بعدش هم آن‌ها برده بودند و انداخته بودند تو آبراه یا مسیبل برتی، آبراه پر خون این آدم‌های شجاع و کاپوگرانی بود که تلاش می‌کردند از بند بردگی خلاص شوند.

از فرانک کیتی پرسیدم:

«کجا میشه جلساتمون رو برگزار کنیم؟»

«درسته.»

تو همان کورکونی هستی که موقع اعتصاب سال ۱۹۰۲ تو تمام تپو ریور دنپالم می‌کردی. اون موقع واسه «شرکت راه‌آهن چسپاییکه و اوهایو و «شرکت زغال سنگ» کار می‌کردی.»

«همین طوره، اما شما میدرین که آدم عوض میشه.»

«آره، اما لچاره‌هاش عوض بشو نیستن.»

همان شب جلسیمان را برگزار کردیم. وقتی که برای حرف زدن با شدم، مترجم میلیشیاها می‌شدند که آن عضو سندیکای سراسری از فرماندار خواسته بودندشان. خودش هم آنجا بود. از رئیس محلی سندیکا اجازه گرفته بود که تو میتینگ شرکت کنه. شروع می‌کنه به‌کارگران توضیح دادن که باید مهربان و صبور باشند و بهتره که برای دفاع از حقوق خود به‌دادگستری مراجعه بکنند.

از جام پا شدم و گفتم: «چرت و پرت بیه» و هلش دادم به‌طرف صندلیش. معدنچی‌ها داد می‌زدند: «بشین! بشین». و او گرفت نشست، و من شروع کردم به‌حرف زدن:

«به‌چه‌ها، شما ده بیست کیلومتر راه کوهستونی رو زیر پا گذاشتین. به مشت شندره پندره کردین تین‌تون، زن و بچه‌هاتون از سرما و گشنگی عذاب می‌کشن. حق تون می‌دژن، و سال‌های آزگاره که شما رو به‌بردگی محکوم کرده‌ان. با همه اینا پهل‌سانتی می‌گه خوش‌بین و صبور باشین و برای گرفتن حقوق‌تون برین دادگستری. بفرماین، اینم چرت‌دانی که بخورد آدمانی میدن که با خوبی و صبوری شون از خیلی وقتا پیش از اینا - که بپه تو گنش چپوندن - کمک خواسته‌ان.»

می‌دیدم که چشم‌های ملتس‌شان پر اشک شده. طوری نگاه می‌کردند که انگار می‌خواهند بگویند: «خدا یا، مادر جونز پر امون امید آورده!»

یکی داد زد که «مادر جونز، مارو متشکل بکن!»

و همه یکصدا دم گرفتند «ما رو متشکل بکن! ما رو متشکل بکن!»

گفتم:

«بیائین تو اون کلیسا که تو ناریکه. اونجا، به گوشه، تقاضای عضویت تونو بدین به‌من.»

مردها راه افتادند. تو تاریکی جاسوس‌ها نمی‌توانستند آن‌ها را

«نمی‌دونم، مادر جونز. تا مسافت ۳۰ کیلومتر مربع، حتی ریزترین دونه شن هم مال شرکت. نگهبونا شمارو به‌اسم تجاوز به‌حق مالکیت بازداشت میکنند.»

«تو اون حوالی، دهی پیدا میشه که آزاد باشه؟»

«آره، میشه، ده اِسک‌ویل.»

«خبر بدین که شب چهارشنبه جلسه اونجا برگزار میشه. از کارکنای راه‌آهن بخائین که خیر رو پیش بکنن.»

شب سه‌شنبه، جوانی به‌اسم بن موریس، عضو شورای سراسری سندیکای معادن به‌دیدم آمد. درآمد که:

«مادر جونز، فردا به‌کاتین کریک میری؟ فکر می‌کنی عاقلونه است.»

عاقلونه که چه عرض کنم، اما لازمه.»

«اگه شما برین اونجا، من میام.»

نه؛ فکر می‌کنم که بهتره خودم تنها برم. تو نماینده دفتر سراسری سندیکائی، اما من نیستم؛ و از طرف کسی هم به‌اونجا نمیرم. اگه اتفاقی بیفته و تو هم اونجا باشی عمال شرکت بیرهن عثمانش می‌کنن و علیه سندیکا شکایت می‌کنن. من به‌اسم خودم میرم اونجا، تنها کاری که می‌تونم علیه من بکنن اینه که زندونیم بکنن، که به‌اینش هم عادت دارم.»

از من که جدا شد یگراست رفت پیش فرماندار و ازش خواست که یک دسته میلیشیا را به کاتین کریک بفرستد، به‌این دلیل که من خیال دارم به‌آنجا بروم. بعد کلانتر را هم قانع می‌کند که محافظینی در اختیارش بگذارند. و به‌این ترتیب تعقیب می‌کنند. به‌ر حال نه وقت سوار شدن به‌قطار و نه وقت پیاده‌شدن نه متوجه او شدم و نه متوجه میلیشیا.

تو اِسک‌ویل، کاسب جگر داری اتافی تو خانه‌اش پم اجاره داد که تا موقع برگزاری جلسه آنجا باشم.

وقتی که داشتم از قطار پیاده می‌شدم، چندتائی از کارگران معدن به‌استقبال آمدند. پم گفتند:

«مادر جونز، میدونی که به کارآگاه پلیس زاغتو چوب میزنه؟ دوست پشت سرته، همون باباتی که به کراوات فرمز زده.»

نگاهی به‌دور و برم کردم. پیش نزدیک شدم و گفتم:

«اسمت کورکونه، درسته؟»

با تعجب گفت:

بشناسند. عضو سندیکای سراسر معدنچیان گفت:

«شما حق ندارین این‌ها رو متشکل بکنین. مقررات اجازه به‌همچین کاری رو به‌شما نمیده.»

«گور بابای مقررات! خودم مقررات تازه وضع می‌کنم!»

«باید یونزده دلار از بابت کارت عضویت بدن.»

«من کارت‌شونو میدم، کجای کاری، این بیچاره‌ها آه ندارند که با ناله سودا بکنن. یونزده سنت هم ندارند که با اون ساندویچ بخرن، اون وقت تو میگی یونزده دلار بدن؟ تنها چیزی که واسه مطرحه همون آب و علف خورده، و اصلاً کتک هم نمیگه که این آدم‌چی میکنند.»

روی پله‌های تاریک کلیسا وارد سازمان‌شان کردم. دست‌شان را بلند کردند و متعهد شدند که به‌سندیکا وفادار باشند. به‌آن‌ها گفتم:

«حالا برین خون‌هاتون و به‌هیچ تانابده‌ئی هم نگین که عضو سندیکائین. فردا صبح، لباس‌کاراتونو بپوشین. قابل‌هاتونو بردارین و برین سر کار و عین بقیه رفتار بکنین.»

آن‌ها به‌سر کار رفتند، تمام آن‌هایی را که در جلسه شرکت داشتند، از کار بیکار می‌کنند، و این موضوع اعتصاب طولانی و خشنی به‌دنبال داشت. باز دیدیم که برای اعتصابیون آخور بستند، و باز شعارهای پارچه‌ئی و میلیشیا پیدا‌شان شد. معدنچی‌های کوهستان کاناوا، با آن گرسنگی، سرما و محرومیت‌هایی رو به‌رو بودند که ارتش جرج واشینگتن هم آن موقعی که علیه

جور و ستم می‌جنگید، هرگز با آن‌ها روبرو نشده بود. این معدنچی‌ها، به‌اندازه نقرات ارتش واشینگتن مصمم و دلیر بودند، در این کوهستان مردانی جان‌شان را از دست دادند که دیگران آزاد شوند.

یک روز چند نفر از معدنچی‌های اردوگاه رد وریور (Red Warrior) به‌اسک‌ویل آمدند و از من خواستند که بروم آنجا و برای‌شان حرف بزنم. سی و شش نفر بودند، همه یک لا پیرهن، با خودشان قاطر و درشکته‌ئی برای من

آورده بودند، و پسری از معدنچی‌ها را کرده بودند سورچی من. مسجور بودند مرا از راهی که در ته مسیبل بود بیرند، و این تنها جاده‌سراسری بود. امکان داشت که هنگام عبور از جاده‌های دیگر دستگیرم بکنند. خودشان راه کوتاه‌تر و ساده‌تری را پیش می‌گیرند که از راه‌های C و O - از کنار رودخانه - رد می‌شد. وقتی که به‌بیخا‌لانه پیش می‌رفتیم، یهو صدای گوشخراشی شنیدم. نگاه کردم به‌کوره راهی که معدنچی‌ها در آن می‌رفتند.

دیدم که فریاد می‌زدند و می‌دوبندند. صغیر گلوله‌ها را می‌شیدم. از درشکه پریم پائین و بدو بدو خودم را به کوره‌راه رساندم. یکی از مردها داد می‌زد: «مادر جونز، تو رو به خدا از اجزات تکون نخور! شلیک میکنن.»

داد زد:

«از جانون تکون نخورین، هونجا بمونین، اومدم!»

وقتی که سینه‌خیز خودم را به آن کوره‌راه رساندم، پروچمه‌ها را دیدم که از ترس به هم چسبیده‌اند و تا دور تا دورشان را یک دسته نگهبان مسلسل به دست گرفته.

معدنچی‌ها داد می‌زدند:

«آه، مادر جونز، جلو نیاین، اونا مارو می‌کشن، اما شما نیاس کشته بشین.»

«اومدم، هیچکی کشته نمیشه.»

به نگهبان‌ها نزدیک شدم و دستم را گذاشتم دم لوله مسلسل پایدار، و بعد به مردها نگاه کردم. خیلی راحت، بی آن که یک کلمه حرف بزنم یا از جایم تکان بخورم، بعدش به معدنچی‌ها اشاره کردم که بروند. یکی از نگهبان‌ها، به اسم میفیلد که مثل ببر تیز خورده‌تی براق شده بود که برویم ببرد، داد کشید: «دستو بکش، جادوگر عجوزه.»

«حضرت آقا، این‌ها افرادی از طبقه منند که تو معدن‌ها کار می‌کنی. جنسی که این مسلسل رو با اون می‌سازن اینا استخراج می‌کنن. این مسلسل مال منه. این افراد طبقه من‌اند که مواد معدنی را تو کوره‌ها آب می‌کنند و ورقه‌های فولاد رو می‌سازن. همین‌ها هستن که زغال سنگ لازم را برای راه انداختن کوره‌ها استخراج می‌کنن. این مردها علیه شما دست به مبارزه زده‌ان. اینا، دست خالی، شیکر خالی، علیه کسانی پاشوده‌ان که نون شونو می‌دزن و پیچه‌هاشونو از دنیای پیچه‌گونه‌شون محروم می‌کنن. حقوق شما حاصل چون کندن و دسترنج کارگراس. اونا علیه شما نیست که مبارزه میکنن.»

چند نفر از نگهبان‌ها سرشان را انداختند پائین، اما میفیلد گفت:

«من این حرفا سرم نمیشه. هم اونا رو میکشم و هم تو رو.»

پش خیره شدم، و گفتم:

«جون، آگه یه گلوله به این مردها شلیک بکنی، حتی آگه به یک تار موی سفیدم دست بزنی، این مسیل از خون قرمز میشه، و اول همه از خون

خودتون، دلم نمیخاد فریاد این مردها را بشنوم. دلم نمیخاد اشک‌هاشونو ببینم. دلم نمیخاد درد و محنت زن و بچه‌هاشونو حس کنم. اونا فقط میخان از اینجا ردشن.»

میفیلد گفت:

«پس که این طور، این مسیل از خون ما قرمز میشه، آره؟ و نیشش را تا بناگوش یاز کرد، تپه‌ها را نشانش دادم و گفتم:

«به ستون پونصد نفری از کارگرای معدن دارم، اونجا، پشت اون تپه، اونا یا من مسلح به میتینگ اومده‌ان. اگر کشت و کشتاری راه بندازین، حرف آخر با اوتاس.»

لب‌های میفیلد مثل یوزه ببری که شکارش را از چنگش در آورده باشند شروع کرد به لرزیدن، و بعد رو کرد به معدنچیان که:

«بالله، بچنین!»

معدنچی‌ها رفتند جلو. هنوز دستم رو دهانه مسلسل بود. آن‌ها را گشتند مسلح نبودند. به آن‌ها اجازه عبور دادند. راه افتادم به طرف درشکه. قاطر داشت می‌چرید. درشکه‌چی کوچولو هم داشت برای خودش سوت سوت درست می‌کرد. دوباره راه افتادیم. همان شب میتینگم را برگزار کردم. البته این را هم بگویم که در کوهستان از پانصد مرد مسلح خبری نبود. شاید چند نفر چاقوی کوچک و معمولی تو جیب‌شان داشتند. با اینهنه، آن دارودسته آدمکش رو دست خوردند و ترس برشان داشت. تمام افراد اردوگاه رو ریور و در سندیکا متشکل شدند.

معدنچی‌ها ازم خواستند که به اردوگاهی در منطقه کریک، به اسم واین پرگه بروم. شرکت، مالک تمام راه‌ها بود، فقط بستر مسیل، راه عمومی بود. در آن موقع سال، یعنی اوایل بهار، سطح آب بالا می‌آمد.

با روزنامه‌نگاری به اسم وست، از روزنامه بالتیمور سان، راه افتادیم. امتداد خط آهن را در پیش گرفتیم. دوباره برخوردم به نگهبان‌ها، کیه به هفت‌تیر و مسلسل پایدار مسلح بودند. میفیلد هم توشان بود. غرولندکان گفت:

«حق ندارین از اینجا رد شین! اینجا ملک خصوصیه!»

روزنامه‌نگار گفت:

«دل‌تون که نمیخاد که این خانوم مسن تو آب یخزده راه بره!»

«پر بیغایه هم نیس، اما به همجین کاری از اون برنمیاد» و چاک

جمعیت خواهش کرد که اگر در گفتار من کلماتی شنیدند که معمولاً در واشینگتن نمی‌شوند، دلخور نشوند.

در آن میتینگ من از وقایعی حرف زدم که در ویرجینیای غربی می‌گذشته و همین طور هم از شیوه‌هایی که مخالف شتون آمریکائی بود. از این گفتم که نیروهای نظامی آزادی‌های مدنی را لگدکوب کرده‌اند، و همین طور هم از یازدهت‌های دستجمعی و از صدور احکام خلاف قانون و دور از انصاف شوراهای جنگی حرف زدم:

«ما اینجا، تو شهری هستیم که پایتخت یکی از جمهوری‌های خوب دنیاست. آگه این دولت اجازه بده که به همجین جنایاتی در حق شهروندان ویرجینیای غربی بکنن، پیشنهاد می‌کنم که پرچمش رو، که نشونه حکومت قانون اساسیه، به رسم عزا به حالت نیمه‌افراشته در بیاریم، و در عوض پرچمی رو ببریم بالا که روش [به جای دموکراسی] نوشته شده باشه «پرچم پلوتوکراسی آمریکائی.»»

روز بعد به جز دو نفر بقیه زندانی‌های زندان نظامی را به دفتر خواستند و حکم آزادی‌شان را دادند دست‌شان که امضا بکنند.

از واشینگتن راهی ویرجینیای غربی شدم تا دنباله کارم را بگیرم. روز قبلش، قطاری حامل زرهپوشی به مسلسل‌های متحرک، به همراهی پانز هیل، کلاتر استان کانوا - که یکی از عمال شرکت کوئین هورتون، بود یا زاندارم‌ها و نگهبان‌ها، به اردوگاه معدنچی‌های هالی گرو شیبخون زدن و چادرهای معدنچی‌های خوابیده را زیر آتش گرفتند. تعدادی کشته و مجروح شدند. ایستائو نامی که برای گرد کردن پیچه‌ها و فراری دادن‌شان از رختخواب درآمده بود، باهانش را از رگبار مسلسل از دست داد. عده‌تی زن مجروح شدند و پیچه‌ها از وحشت بیخ و داد به راه انداخته بودند.

آب از آب تکان نخوردواز بابت این کشتار کسی را یازداشت نکردند. اما سه روز بعدش، یکی از نگهبان‌ها به اسم فرد بابت توی یک دعوا کشته شد. بلافاصله بدون هیچ مجوز قانونی، پنجاه نفر از اعتصابیون و فعالین سندیکا را گرفتند.

رغم بهرچرا که رهبران سندیکای آن همگی «خارجی» بودند، و همین

دهنش را تا ته باز کرد. گفتم:

«پس، به همجی کاری ازم برنمیاد، هاه»

گفتمم را در آوردم، و دامنم را زدم بالا و از آب رد شدم.

در واین پرگه، معدنچی‌ها تو آب منظم بودند. تو آب ایستادیم و جلسه‌مان را برگزار کردیم. کارگران، کفش به دست، پاچه شلوارها را بالا زده، بر اتحاد سندیکائی خودشان مهر تأیید زدند.

خسته و کوفته بودم. یکی از معدنچی‌ها هم پیشنهاد کرد که به کلبه‌اش بروم و یک فتجان چائی بخورم. اما یکی از نگهبان‌ها پش توید که:

«خونهات رو زمین شرکه. بنابراین اون حق نداره پاشو بنذاره اونجا.»

معدنچی اعتراض کرد که:

«من اجازه میدم.»

«به هر حال ملک خصوصیه. اگر از مسیل پاشو بنذاره این رو، بجرم تجاوز به حق مالکیت خصوصیه بازداشتش می‌کنم.»

مبارزه ادامه داشت، و هر روز هم شدیدتر می‌شد. میلیشیا می‌بایست هم معدنچی‌ها را خلع سلاح کند و هم نگهبان‌ها را، و خوب معلوم است دیگر، جانب گزاندوکه‌های منطقه را می‌گرفت. برگزاری جلسه قدغن شد. تمام آزادی‌های مدنی مالیده و استبداد مطلق حکمفرما شد. خیلی از معدنچی‌ها را دستگیر کردند و تو یک دادگاه نظامی و بدون حضور هیأت منصفه محاکمه کردند و برای‌شان ده تا پانزده سال زندانی بریدند، و تو زندان شهر مونترزویل [در استان مارشال] حبس‌شان کردند.

تصمیم گرفتم که نظر دولت ایالات متحده را به اوضاع وخیم ویرجینیای غربی جلب کنم. صد دلاری دستی گرفتم و به منظور به راه انداختن میتینگ راه افتادم به سمت سین سینتانی، و کلمپوس و کلیونند؛ و از آنجا هم رفتم واشینگتن. قبلاً به دپ و یلسون، نماینده کنگره، نامه‌تی نوشته بودم تا در به راه انداختن میتینگ اعتراضی دستی زیر بالم بکنند.

میتینگ در آریینال برگزار شد و جمعیت زیادی آمده بود. سناتورها، عده‌تی از اعضای کنگره، کارمندان وزارتخانه‌ها، متشی‌ها و اهالی شهر. در همجین جلساتی، رسم بر این است که سخنرانی که در ساخت و پرداخت عبارات کتابی و قشنگ استناد است می‌رود پشت میز خطابه، و یلسون از Grand ouke یا دوک بزرگ، یکی از اقباب مهم انشائی اروپای فئودالی، اما، در اینجا اشاره است به سرمایه‌داران استثمارگر آمریکائی. م

• plutocracy حکومت ترزندان، یعنی گروهی از ترزندانان که حکومتی را در کنترل خود دارند یا در آن نفوذ دارند. نکته نماد که «سرمایه‌داری» بر آمریکا حکومت می‌کند، نه فقط سرمایه‌داران، م.

پیروزی در... ۱۳۹۶

نشریه سانفرانسیسکو بولتن، که آدم خوش قلبی بود، همسرش را فرستاد به آن سر کشور، به واشینگتن. و همسرش با سناتور کارنس گفتگو کرد، و از آنجا آمد زندان دیدنم. از سیر تا پیاز ماجرا را، یعنی از شروع اعتصاب گرفته تا بازداشت غیرقانونی و محکومیت را جویا شد. ماجرا را در کولپر مگزین (Collier's Magazine) چاپ کردند. در ضمن، وضع را برای سناتور کارنس شرح داد و سناتور هم بلافاصله از کنگره خواست که عمیقاً این موضوع را بررسی کند.

از سوراخ شیشه سقف سلول زندان يك شماره سين سيناتي پست انداختند تو سلولم. تو اين روزنامه مقاله‌ای بود راجع به تلاش‌های وال استریت برای خفه کردن گزارش کنگره. پیش خودم فکر کردم «اگه، وال استریت بیره، اگه اعتصاب شکست بخوره، نتیجه‌اش ادامه سال‌ها بردگی در معادن غریبه».

تصمیم گرفتم که از راه شبکه مخفی خودم، تلگرافی برای سناتور کارنس بفرستم، کف سلولم به سوراخ بود. کفپوش پاره و نخ نمائی روش انداخته بودند. کفپوش را برداشتم و دو بطر آنچه گذاشتم تو سوراخ، یکی از درستان سرپاژم برای این که سر در بیاورد که تو سلولم «چی میگیدره» سینه‌خیز آمده بود زیر در سلول، و قبلاً هم از این طریق چیزهای کوچکی برام فرستاده بود تو، و من هم مختصر چیزی که برام مانده بود پیش می‌دادم، یعنی سیبی و کتاب مصوّی. این دفعه تلگرام را پیش دادم و سفارش کردم که ببرد به پنج کیلومتری آنجا و از بستخانه شهر دیگری به مقصد بفرستد. قولش را داد و گفت «مادر جونز، کار خوبی هم دادین!»

همان شب، بعد از این که کنشیکش تمام شد، تلگرام را برداشت و پس از پنج کیلومتر پیاده روی، آن را به مقصد فرستاد.

فرداش سنا، در واشینگتن به بررسی گزارش معادن ویرجینیا پرداخت، سناتور گانف کلاکسبورگ، که سهامدار این معادن بود، از جا بلند شد اعلام کرد که قبل از آمدن آشوبگران، در ویرجینیا آرامش کامل برقرار بود. بعد درآمد که: «مادر بزرگ تمام این آشوبگران، همین مادر جونز است. همین حالا فرماندار بمن اطلاع داد که او اصلاً در زندان نیست، بلکه در یکی از پانسیون‌های بسیار دلپذیر خانوادگی تحت نظر به سر می‌برد.» سناتور کارنس از جا بلند شد و گفت:

«همین حالا تلگرامی از این بیزن هشتاد و چهار ساله به دستم رسیده»

پیروزی در... ۱۳۹۶

همین طور از تعداد مردها و زنهائی کاسته می‌شد که مجبورند آن چنان شرایط زبستی را بپذیرند که برای آمریکائی‌ها توهمین آمیز است.»

فرداش، فرماندار تو کنگره معدنچی‌ها، که در چارلستون برگزار شده شرکت کرد. پیش گفتم:

«فرماندار، فردا از این شهر میرم.»

«کجا؟»

«می‌خواهم به متخصص امراض روانی معاینه‌ام بکنم. بعد از این حبس تعادل روحیم رو از دست داده‌ام.»

«می‌دونی که من دکتروم؟»

«قرص‌هاش شفا نمیده.»

کمی بعد از این کنگره، فرماندار هتفیلد محکومیت‌های دادرسی ارتش را به حالت تعلیق در می‌آورد و همه را به جز هشت نفر آزاد می‌کند.

شرکت، سندیکای معدنچی‌ها را به رسمیت می‌شناسد و به يك سلسله از اجحافات خاتمه داده می‌شود.

کارگران می‌بایست سپاسگزار سناتور کارنس باشند. آدم شریف و منصفی بود، مرد خوبی بود. با اینکه، وقتی که دوباره در انتخابات شرکت کرد، کارگران ایندیانا - تبه به شرت‌شان - به واتسون نامی که دشمن قسم خورده پیشرفت‌های اجتماعی بود، رأی دادند. سخت از این ناسیاسی کارگران که باعث شکست کارنس شد متأثر شدم. به لطف نفوذ او بود که درهای زندان باز شد و افکار عمومی از وضع متفضح زندگی کارگران باخبر شد. بعد فهمیدم که او از شکست در این انتخابات سرخوردگی پیدا کرد و همین شکست باعث بیماری او شد و به زندگی شجاعانه و قهرمانانه یکی از دوستان نادر طبقه کارگر خاتمه داد.

روزی تو واشینگتن بودم، یکی به دیدنم آمد که خود را فرستاده ژنرال الیوت معرفی می‌کرد. این ژنرال دوستانیان زندانی‌هائی بود که توسط دادرسی ارتش در جریان اعتصاب محکوم شده بودند. صحنه‌ای که محکومین

«بداست که برخورد نویسنده، برخوردی احساساتی است نه تحلیلی. شاید کارگران از روی ناآگاهی مخالف منافع خود قرارند، ولی نمی‌توان آن‌ها را «ناسیاسی» و از این گونه صناد متمم کرد. اصولاً در قضایات علمی صفاتی چون «ناسیاسی»، «بی‌وفائی» مانند این‌ها جایی ندارد. ریشه ناآگاهی کارگران را باید در جاهای دیگر جست، نه در «ناسیاسی». بهر حال باگو کارگرایان به‌سختی کارنس ادای دین نکرده‌اند. نویسنده که کرده است...»

۱۳۹۸ / مادر جونز

طور رفته به لانتک ایپر (Long Acre) تا از سندیکاهای محلی بخواهم که يك هیات نمایندگی تعیین کنند و بفرستند پیش فرماندار و ازش بخواهند که به این پیدانگری نظامی خاتمه بدهد.

تمام رهبران سندیکائی محلی را در کلیسا جمع کردم و روشن‌شان کردم که با فرماندار به چه نحوی حرف بزنند. برای رفتن به چارلستون سوار قطار شدم. این طور صلاح دیدم که نماینده‌های معدنچی‌ها بدون من پیش فرماندار بروند. بعد از آن که سفارش‌شان کردم که خون‌سردی خودشان را حفظ کنند، راه افتادم به سمت هتلی که قرار بود آن‌ها بعد از ملاقات فرماندار بیایند آنجا. همین طور که داشتم از خیابان رد می‌شدم، ارتش‌دوی به اسم دان کنینگهام مجسم را گرفت و درآمد که «به، دنبالت می‌گشتم» مرا برد به هتل وافشین و یکی را فرستاد که از دادستان حکم جلبم را بگیرد. بعد سوار قطارم کردند و بردند پرات و تحویل مقامات نظامی‌دادند، این‌ها منتظر نبودند و از این نظر هلفدونی را آماده نکرده بودند. دکتر بی اسم هتس فور (Ford Hans) و زنش، و همین طور چند نفر از قبا این سندیکا که همه‌شان را گرفته بودند، هوابم را داشتند. روز بعد، انداختند تو يك سلول انفرادی و يك عده سرباز هم شب و روز دم در بالا و پائین می‌رفتند. و پتای من بودند. متنوع الملاقات بودم. با اینهمه، این را هم خداوکیلی بگویم که نظامی‌های ویرجینیای غربی خشونت و قساوت بیش از حد نظامی‌های کلورادو را نداشتند. آن‌ها پستان مادر خودشان را هم گاز می‌گرفتند.

چند هفته بعد ما را محاکمه کردند. دادگاه دو وکیل تسخیری به سلول فرستاد که از من تو دادگاه نظامی دفاع بکنند. این دادگاه را واجد صلاحیت ندانستم و اعتراض کردم که چرا این محاکمه در محاکم عادی صورت نمی‌گیرد. بازداشت و محاکمه خلاف قانون اساسی بود. نظرم را توسط این وکلا به قاضی اعلام کردم. از شرکت در جلسات محاکمه خودداری کردم.

من و بازداشتی‌های دیگر را به اتهام قتل به ۳۰ سال زندان محکوم کردند. فوراً به زندانم نبردند، بلکه ۵ هفته تو يك اردوگاه نظامی نگه‌م داشتند. نمی‌دانستم چه خوابی برام دیده‌اند. نگهبان‌ها آدم‌های خوب و مؤدبی بودند و با من خوب تا می‌کردند. میان‌شان دو نفری هم بودند که باید حساب‌شان را از این‌ها سوا کرد. یکی به اسم لافرتی و یکی هم يك لجن دیگر که اسمش یادم رفت.

در همین موقع یکی از کالیفرنیا به‌دادم رسید. فرمونیت الیور مدیر

۱۳۹۰ / مادر جونز

که از پانسیون بسیار دلپذیر خانوادگی فرستاده. متن تلگرام را برای‌تان می‌خوانم.»

و در میان بهت و حیرت سناتورها و خبرنگاران مطبوعات تلگرام را خواند. آن‌ها خیال می‌کردند که با زندانی کردن پیروز، فریادش را هم تو چار دیواری حبس می‌کنند. متن تلگرام این بود:

«از ته زندان نظامی پرات، در ایالت ویرجینیای غربی، در آستانه هشتاد و چهار سالگی شاهد اضطراب‌ها، آه و ناله‌ها و اشک‌های مردان، زنان و کودکان این ایالتم. از ته این زندان، از شما متنا می‌کنم که برای حفظ آبروی ملت تحقیقات خود را پیگیری کنید. دعای خیر نسل‌های آینده به همراهتان خواهد بود.»

در مجلس سنا، جنب و جوشی به راه افتاد. و يك کمیسیون تحقیق تشکیل می‌شود. يك ساعت بعد از این تصمیم، سروان شیرود، فرماندار میلبشیا که علیرغم لباس نظامی‌ش هنوز آدم باقی مانده بود، بمن گفت:

«مادر جونز، فرماندار پم تلفن زده که شما را فوراً به چارلستون بفرستم. فقط ۲۵ دقیقه برای سوار شدن به قطار وقت دارین.»

«فرماندار از جونم چی میخاد؟»

«چیزی هم نگفت.»

وقتی که به دفتر فرماندار رسیدم، مدتی پشت در نگه‌م داشتم، چون او و صاحبان معادن در را بسته و خلوت کرده بودند. جلسه محرمانه داشتند. می‌خواستند راه و روش مناسبی در برخورد با تحقیقات و بررسی استاد پیدا کنند.

وقتی که بالاخره فرماندار هتفیلد - که چانشین فرماندار گلاس کاد شده بود - مرا پذیرفت، گفت که از بدو انتخاب تمام سعی خود را معطوف به این کرده که به این اعتصاب خاتمه بدهد. در جوابش گفتم:

«من می‌توانستم بیست و چهار ساعته به این اعتصاب خاتمه بدم. عمال شرکت را وادار می‌کردم که به خواسته‌های کارگران توجه بکنند. ششصد و پنجاه هزار دلاری را که در حین اعتصاب برای بسیج میلبشیا خرج کرده بودند می‌گرفتم و مصرف بهبود وضع جسمی و سطح فکری اهالی ویرجینیای غربی می‌کردم و آن‌ها را به شهروندان واقعی تبدیل می‌کردم و مدرسه، زمین بازی و کتابخانه می‌ساختم. در این شرایط، بچه‌های کم‌تری در معادن و کارخانه‌ها کار می‌کردند و در آینده نزدیکی از تعداد زندانی‌ها و زندان‌ها و

را از ایستگاه برات به مونترویل می بردند هیچ وقت از یادم نمی رود: زنها شیون می کردند و بچه ها شیون می کردند، چون نمی گذاشتند پدرشان را ببینند. دل ژنرال الیوت از سنگ بود، نه از ریزش اشک و نه از هق هق گریه ها ککش نمی گریه.

و حالا یکی از دوستانش را پیش من فرستاده بود که سفارشش را به کنگره بکنم، گفتم:

«حقیقتاً ژنرال تو رو فرستاده اینجا؟»

- «بله»

- باشه. به ژنرال بگو که هیچی بیش تر از این خوشحالم نمیکنه که سفارش تو منم ی بت بدم، البته به نشونی اسفل الساطین، نه کنگره.»

۱۹. گارد و گاردی ها

پائیز سال ۱۹۱۲ بود که رقتم به اسکدیل، تو ویرجینیای غربی، مدت ها بود که تو این منطقه معدنی اعتصاب کرده بودند. اعتصاب تو واماندگنی غم آلودی فرد رفته بود. تصمیم گرفتم که دست به کاری بزنم که جان تازه می به اعتصابیون بدهم.

از شش نفر آدم مورد اعتمادم کومک خواستم، به آن ها گفتم که به گوشه و کنار مسیل، و به چادرهای معدنچی ها سر بزنند و از آن ها بخواهند که ساعت يك بهدازظهر، بی چوب و چماق و هفت تیر، تو چارلستون جمع بشوند.

بهدازظهر سه شنبه، افرادم را در محلی که قبلاً تعیین شده بود دیدم. همه چادر نشین های اردوگاه ها آمده بودند آنجا. به افراد گفتم که از کورچه ها دنبال راه بیفتند. شعارهای پارچه ایی به این مضمون با خودمان داشتیم: «وقتی که رُم می سوخت، یرون چنگ می زد» منظور از یرون همان فرماندار ایالت بود که در محبوحه قساد دولت، آهنگ سرمایه داری را کم گرفته بود. روی پارچه دیگری این شعار نوشته شده بود خطاب به یکی از گاردی ها که کارگران از وحشیگری های پیش از حدش متفر بودند: اگر تا شش روز دیگر ج... شهر را ترک نکنند، به تیر تلگراف آویزان خواهد شد.

اگر دارش نزدند برای این بود که قبل از آن موعد از شهر رفته بود. جلو فرمانداری جمع شدیم. رقتم دنبال فرماندار تا مؤدیاته ازش بخواهم که از ساختمان بیاید بیرون، چون که بهترین خانواده های ویرجینیای غربی جشنی روی چمن پهیا کرده بودند و امیدوار بودند که او را هم بین خودشان ببینند. دیدم که واقعاً دلش می خواهد بیاید اما جرأتش را ندارد. در آمد که: - «مادر جونز نمی توئم پیام، با اینهمه بهتر از اونم که فکر می کنی.»

• اشاره است به حریق بزرگ رُم به سال ۶۴ میلادی. یرون را به این آتش افروزی متهم کردند، اما او گناه آن را به گردن سبحان انداخت و شروع کرد به کشت و کشتار آنان.

همان طور که آستینش را می کشیدم، گفتم:

- «بیائین.»

سرش را تکان داد. حالت پچه وحش زده می را داشت و دلم برایش سوخت. مرد خوبی بود، اما در عین حال آدم ضعیف النفسی بود؛ شهامت بروز احساساتش را نداشت. صلاحیت شغلی را که به عهده گرفته بود نداشت، چنین مقامی، روحیه قوی و شخصیت بزرگ می طلبید.

روی پله های عمارت فرمانداری، در سخنانی که خطاب به فرماندار ایراد کردم از او خواسته بودم که شر گاردهای مسلح پالوین قلمش جانی را از سر معدنچی ها کم کند. ازش خواستم که سنت های آمریکائی را در ویرجینیای غربی احیا کند. يك هیأت نمایندگی انتخاب کردم تا به رسم معمول قطعه نامه را به دست فرماندار بدهد. در خاتمه خطاب به جمعیت گفتم: «حالا برگردین خونه هاتون. نرین میخونه. پولتون رو نیکه دارین. لازمش دارین.» یکی داد زد:

- «واسه چی، مادر جونز؟»

- «واسه این که مسلح بشین. برگردین خونه هاتون و حرف های جاویدان جرج واشنگتن رو بخونین که خطاب به مبارزان پیشاهنگ گفست «اسلحه بخونید». اون این حرف رو به اونائی زد که برای به دست آوردن آزادی، با اونائی که گوش شنوا نداشتن به مبارزه برخاسته بودن.»

جمعیت در آرامش کامل پراکنده شدند و رفتند تا تمام تفنگ هائی که در اسلحه فروشی های چارلستون پیدا می شد بخردند. تیرهای رنگ زده ای را که به دیواری آلونک هاشان آویزان بود بردارند. درست مثل «سینیت من» های نیوانگلند، با عزم سربازان آزادی به خانه برگشتند.

صبح فردا، رنگ خطر به صدا در آمده بود. سنای ایالات متحده توجه فرماندار را به یک جنگ داخلی جلب کرد، که درست دوصد کیلومتری پایتخت داشت شروع می شد، حکومت مرکزی، خوابالوده نگاهی به ویرجینیای غربی انداخت. سنا دستور داد که گزارش می مبنی بر ردیابی این مرض لعنتی تهیه شود که دیگر تا مغز استخوان صحت زغال سنگ ریشه دوانده بود. يك بار دیگر، فریاد معدنچی هائی که در گرمای گرم نبرد بودند به گوش مردم سراسر کشور رسید، و این فریادی بود که مدت ها آن را در گلویشان خفه کرده بودند.

Minute Man، به معنی پلیتیای آمریکائی قبل و هنگام انقلاب آمریکا گفته می شود، که همیشه با يك آعلان در کوتاه ترین زمان ممکن (در این عبارت، مثلا طرف يك دقیقه) به خدمت نظام حاضر می شدند.

۲۰. فرماندار هانت

در سال ۱۹۱۵، برای سروسامان دادن امور فدراسیون کارگران معادن غربی به آریزونا رقتم. در تمام معادن مس منطقه اعتصاب بود. در جریان جنگ، ثروت های عظیمی انباشته می شد و معدنچی ها هم سهم خود را می خواستند. سازمانده برجسته ای مثل آه کروف در این سفر همراهم بود. اعتصاب معدنچیان آریزونا یکی از اعتصابات با عظمت تمام تاریخ جنبش کارگری آمریکا به شمار می رود، این اعتصاب خصلت مسالمت آمیز و خوش عاقبتش را مدیون شخصیت ممتاز فرماندار هانت است.

سلاطین مس، که از می سال پیش مثل ستمگران تاجدار در این منطقه حکمرانی می کردند، خواست های معدنچی ها را یا بستن تمام معادن، پاسخ دادند. عمال شرکت شهر را گذاشتند و رفتند. برای «زده های باوقای شان، که بیشتر در خدمت اربابان شان بودند تا در خدمت طبقه شان، اردوگاه هائی عکم کردند.

اینجا بود که فرماندار با به میان گذاشت. اقدام او به منظور حفظ و برقراری صلح و آرامش بود. کلاتر منطقه معدنی را مأمور کرد که از بین اعتصابیون ۴۰ نفر را انتخاب کند که مسؤول تمام خسارات وارده به حق مالکیت و مسؤول تمام خسوت هائی باشند که معدنچیان درباره انسان ها می کنند. فرماندار اعلام می کند که اگر قفس هائی برای معبوس کردن افراد پهیا شود، باید در انتظار گاردها و معدنچی هائی باشد که دست به خشونت می زنند. جلو ورود زردها را، که تحت حمایت نیروهای دولتی بودند، به ایالت آریزونا می گیرد. زردها قبلاً به همین شکل وارد کلوراد شده بودند.

شبی، در جریان اعتصاب، مقابل جمع کثیری از اهالی شهر و معدنچی ها حرف می زدم، گفتم:

«خوشحالم که خودمو بیسن اینهمه زن و مرد عضو سندیکا

این اعتصاب، ثابت کرد وقتی که قدرت حاکمه پشت صاحبان سرمایه‌های مالی نباشد، طبقه کارگر موقتی می‌شود که صدای خودش را به گوش همه برساند. با اینکه این صدا از میان شلیک مسلسل‌ها به سختی به گوش می‌رسد.

با فرماندار هانت که مردی منصف و انسان بود آشنائی بهم رساندم. دیدمش که ماشینش را نگه داشته بود و از پیچاوه‌ئی که یک‌تخته پتو انداخته بود رو دوشش می‌پرسید که کجا می‌رود. مرد، کارگر روزمزد بود. لباس‌هایش پر از خاک و خل و کفش پاره‌پوره‌ئی پایش بود. مقصدش را به فرماندار گفت. فرماندار در ماشین را باز کرد و پش گفت: «بیا بالا»

مرد ضمن نشان دادن لباس و کفشش، سری به علامت نفی تکان داد. فرماندار مطلب دستش آمد و خنده‌کنان گفت:

«بالله، بیا بالا. اشکالی نداره. مهم اینه که آدم قلبش پاک باشه.»

فرماندار هانت هیچ وقت خودش را تافته جدا یافته نپنداشت.

بعد از روکار آمدن فرماندار کمبل، باز همان آتش بود و همان کاسه، و کارفرماها دوباره به همه چیز جنگ انداختند. معدنچی‌ها در موقع حل اختلاف با سلاطین مس قبول کرده بودند اگر شرکت کمیته دائمی بررسی خواست‌های آن‌ها را بپذیرد آن‌ها کارت سندیکائی‌شان را پس بدهند. به این ترتیب حقوق سابقه کارشان را به یک بشقاب عدس فروختند. با این کارشان خودشان را از پشتیبانی یک سازمان قدرتمند و سراسری کشور محروم کردند. دیگر گروهی بدهکار آن‌ها نبود و به خواست‌هاشان اعتنائی نمی‌کردند. معدنچی‌ها در سندیکا را به‌روی خودشان بستند و با اینکار از قدرت افتادند و دیگر پیش‌شان پیش کارفرماها نمی‌گرفت و زورشان نمی‌رسید که چیزی را به آن‌ها بقبولانند. اکثر قول و قرارهای شرکت هم مالیده شد و آن‌ها را گذاشتند تو کوزه و درش را گذاشتند.

هنگام جنگ، هزینه زندگی سر به‌فک می‌زد. سهامداران می‌پادان مس، روز به‌روز به‌تروت‌شان می‌افزودند، در حالی که معدنچی، که برای خورد و خوراک و مایحتاج دیگرش قیمت گزافی می‌پرداخت، اگر سعی می‌کرد که توجه دیگران را به فقر و فلاکت خودش جلب کند، فوراً انگ هموطن ناخلف پش می‌زدند. اگر لب به‌مختصر گله و شکایتی باز می‌کرد پش می‌گفتند «مامور قبضه». وقتی که جوان‌ها در جبهه‌های جنگ کشته می‌شدند، و

در حالی که همین کارفرماها بودند که فدراسیون کار را که چندان هم انقلابی نبود از معادن رانده بودند.

کار پاک تعطیل شد. ذخائر انبار رو به‌کاهش رفت. تنابندشی قشقرقی به‌راه انداخت و کارگران را «عصا آلمان» می‌خواند. تنابندشی گوشش بدهکار این مسأله نبود و پول اضافه‌کاری کارگران را به‌بهانه «جنگ است» نمی‌دادند. اهمیت نمی‌دادند که حق معدنچی‌ها را می‌دزدند و با دستمزدی که می‌دهند آن‌ها نمی‌توانند به‌زندگی ادامه بدهند. تنگ، هفت‌تیر، و مسلسل به‌پس‌پس سرازیر کردند، مثل این که به‌جبهه فرانسه اسلحه می‌فرستادند.

کارفرماها می‌گفتند: «به‌زور تنگ هم که شده، آن‌ها را به‌معادن برمی‌گردانیم.»

در روز ۱۲ ژوئیه، ۱۰۸۶ نفر از اعتصابیون و کسانی را که از آن‌ها حمایت می‌کردند به‌ضرب قذافی تنگ ریختند توکامپون‌های مخصوص حمل احشام، که حتی تمیزشان هم نکرده بودند، و با شتاب هر چه تمام‌تر

کوهک‌ترین خواست‌های‌شان را مطرح می‌کردند. انگ «جاسوس آلمانه به‌آن‌ها می‌زدند، و آن‌ها را به‌خوب‌ترین و خشن‌ترین نحوی سرکوب می‌کردند. جنبش کارگری-آمریکای، علی‌رغم تمام فشارها، سرکوب‌ها، زندان‌ها، و تبعیضها و اعدام‌ها و کشتارهای دستجمعی، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، نه تنها قهرمانانه مقاومت می‌کرد، بلکه هر چه پیش‌تر بوده‌های محروم تحت ستم را با خود همگام می‌کرد. مثلاً در سال ۱۹۱۲، قریب سیصد نشریه و روزنامه سوسیالیستی در آمریکا منتشر می‌شد و هفتاد شهر آمریکا شهردار سوسیالیست داشت. در دهه دوم قرن بیستم و مشخصاً از جنگ جهانی اول به‌این سو، سه جبهه رهبران خاتناکار جنبش کارگری، سرمایه‌داران و دولت‌های سرمایه‌دوان، کاری‌ترین ضربات را به‌سندیکای I.W.W. و به‌طور کلی به‌جنبش سوسیالیستی آمریکا وارد آوردند.

طبقه کارگر آمریکا که از پرشورترین، رزمندترین و فداکارترین پرولتاریای جهان بود و در پیش از یک قرن قبل نهضت هفت ساعت کار روزانه را عظیم کرد (که پرولتاریای سراسر جهان هر ساله روز اول مه را به‌افتخار آن جشن می‌گیرد)، به‌دلیل خیانت رهبران جنبش کارگری و زیر سازش طبقاتی آن‌ها به‌شکست مرحله‌ئی رسید. با شکست نیروهای انقلابی و نامزور شدن جنبش کارگری، سرمایه‌داری وحشی، «متمدن» شده خطر رفع شده بود. در این فاصله، سرمایه‌داری آمریکا تکامل یافت و دیگر نیاز آبی به‌سرکوبی و وحشیانه نداشت. بنابراین تنگ‌ها را، تا روز سهاه، کنار گذاشتند. سرمایه‌داری تکامل یافته آمریکا از یک طرف توانست با چهره جدیدی، یعنی دادن آزادی‌های بورژوازی، وارد مکره شود و استثمار کارگران را به‌شبهه دیگری ادامه دهد و از طرف دیگر، با غارت منابع کشورهای وابسته و استثمار کارگران سرزمین‌ها تحت سلطه سهم ناچیزی از این چپاول و استثمار را برای رام کردن کارگران مترویل، به‌آن‌ها بدهد. فقط دست‌های غارتگر امپریالیسم آمریکا از منابع کشورهای وابسته و رهائی سرزمین‌های تحت سلطه، نخست به‌افسانه «راه حل سرمایه‌داری» در بهبود وضع کارگران و زحمتکشان، پایان خواهد داد، و تضاد کار و سرمایه را در آمریکا تشدید خواهد کرد و به‌رشد آگاهی طبقاتی کارگران یاری خواهد رساند.

می‌بینم، اطمینان کامل دارم که هر يك از حاضران، چه مرد و چه زن، عضو صادق سندیکا خواهند بود. مسئله فکری من، ایالات متحده است - به‌اتحاد تمام ایالت‌مون فکر می‌کنم. اگر اتحاد ایالات باعث نیرومندی ملت ما میشه، ازتون می‌پرسم، چه طور موجب قدرتمندی کارگرها نمیشه؟ کاری که به ایالت به‌تنهایی نمیتونه بکنه، کاری که به معدنچی به‌تنهایی نمیتونه در مقابل اتحادیه‌های قدرتمند صاحبان صنایع بکنه، با اتحاد کارگران تحقق پیدا میکنه. و اگه به شهروند آمریکائی خودش با این اصل اساسی، یعنی اتحاد، جور بکنه، پس به کارگر هم میتونه فرودشو با اون هماهنگ بکنه.»

اعتصاب چهار ماه طول کشید و در این مدت هیچ جور بی‌نظمی به‌چشم نمی‌خورد. اگرچه معدنچی‌ها مجبور بودند که چندین کیلومتر تو کوهستان پیاده‌روی بکنند تا برای سوخت بخاری‌شان هیزم جمع کنند، اما به‌آنهمه الواری که سر رادشان رو هم تلمبار شده بود، و مال کارفرماها بود، دست نزدند.

کارفرماها، بدون این که چیزی با خودشان ببرند، فلنگو بسته بودند. در پخانه‌های‌شان را عمدتاً بازگذاشته بودند. وقتی که برگشتند، دیدند همه چیز سر جایش است و به‌هیچ چیز دست زده‌اند.

یکی از کارخانه‌ها برق اتصالی کرد و آتش سوزی شد. اعتصابیون، سطل به‌دست، برای خاموش کردن آتش تو کارخانه جمع شده بودند. تو این کار دو تا از معدنچی‌های اعتصابیون زخمی شدند.

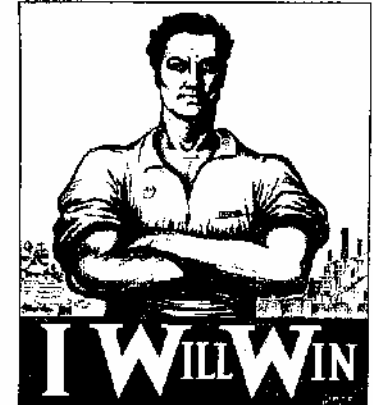
روزنامه‌های جیره‌خور صاحبان معادن، این آتش‌سوزی را انداختند گردن معدنچی‌ها، یادشان رفت بپرسند که این اعتصابیون بودند که آتش را خاموش کردند. سرمایه‌دارها که نمی‌توانستند اعتصابیون را متهم به‌خوشونت کنند، تصمیم گرفتند که فرماندار هانت را همیالگی خودشان بکنند.

علیرغم جاروچنجال تبلیغی شدید دروغ‌پردازی و بهتان‌پراکنسی سرمایه‌داران، فرماندار هانت در دور اول و دورهای بعدی انتخابات پیروز شد. به‌انتخابش اعتراض کردند. انتخابات را باطل می‌کنند، یعنی به‌اسم کمیل را که آلت فعل منافع کارفرماها بود، به‌این منصب منصوب کردند.

تو این فاصله، معدنچی‌ها اعتصاب را با پیروزی به‌پایان رساندند. اضافه دستمزد قابل توجهی گیرشان آمد و همین طور موفق شدند که برای دفاع از مطالبات خودشان شرکت را وادار کنند که کمیته‌ئی را به‌عنوان رابط میان معدنچی‌ها و شرکت به‌رسمیت بشناسد.

معدنچی‌ها پشت جبهه رنج می‌کشیدند، سلاطین مس قدرتی بیش از سلاطین دشمن پیدا می‌کردند.

آتشی که از مدت‌ها قبل زیر خاکستر بود، میدل به‌حریق شد. در ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷، معدنچی‌ها که از آنهمه بیعدالتی به‌خشم آمده بودند، در معدن کاپر کوئین، که یکی از معادن غنی جهان بود، دست به‌اعتصاب زدند. سلاطین مس، با جیب‌های پر پول، هوار می‌کشیدند که «این‌ها I.W.W. هستند!»



«پیروزی با من است»

Kaiser، به‌آلمانی، همان «قبضه» است یعنی امپراتور. «مامور قبضه» یعنی «مامور آلمان»، و آن اشاره است به‌یک‌روز گیوم قوم که در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) امپراتور آلمان بود. در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۹ گیوم دوم از این مقام خلع شد و جمهوری ویمار ورایش سوم در این کشور دوی کار آمد.

I.W.W. (Industrial Workers of the World) که تنها سندیکائی انقلابی مقتدر و بسیار فعال ایالات متحده بود که قبل از جنگ جهانی اول به‌وجود آمد نزدیک به‌نوزده سال فعالیت داشت. I.W.W. روزمندگان فداکار آبه، علی‌رغم کمیته‌شان (که در مقابل سندیکاهای فرصت‌طلب و سازشکار، از نظر کمی و زنی نداشت) در تمام جبهه‌های مبارزات کارگری حضور فعال داشت.

I.W.W. در سرفوشت سازمان‌ترین دوره جنبش کارگری ایالات متحده، خصوصاً در دوره جنگ جهانی اول، زیر ضربات جبهه متحد رهبران سندیکائی سازشکار و سرمایه‌داران آمریکائی قرار گرفت. جنگ جهانی اول، که به‌طور استثنائی شرایط مساعدی برای کارگران روسه به‌وجود آورد و منتهی به‌انقلاب اکثر شد، در ایالات متحده اثر معکوس داشت. رهبران سازشکار کارگری به‌اساسات میهن‌پرستی شورویستی توده‌ها دامن می‌زدند و سرمایه‌داران هم تا کارگران



آن‌ها را به يك منطقه بیابانی تبعید کردند. این زن‌ها و مردها و بچه‌ها را بی‌آب و غذا وسط برهوت به‌امان خدا رها کردند. در میان‌شان سرپرست‌هایی خانوادگی و کسانی دیده می‌شدند که حواله آزادی‌شان را خریده بودند به‌این امید که بالاخره روزی حاکمیت دموکراسی از راه برسد؛ و همین‌طور هم وکلایی که از حقوق اعتصابگران دفاع کرده بودند؛ و کسانی هم که به‌اهل و عیال اعتصابگران آذوقه فروخته بودند. همه‌شان را تو بیابان ول کرده بودند تا از گشتگی و تشنگی بمیرند؛ روزنامه‌ها در صفحه اول‌شان نوشته بودند «این‌ها I.W.W هستند» و در صفحه آخر روزنامه‌ها می‌شد ترقی سود سهام مس را خواند.

زیر علم آمریکا دزدیدن کارگران خطری نداشت. مگر نه این که دردها نخبگان بیس‌بی بودند؟

رئیس جمهور برای تهیه گزارشی، کمیسیونی را به‌مجلس فرستاد. برای تولید تجهیزات جنگی به‌مس احتیاج داشتند. از این نظر دست‌شان نو پوست



یکی از میننگ‌های I.W.W. در معادن یتور.

بلیس در مقابل کارگران صنایع نساجی لاوتیس (در ایالت ماساچوست)، ۱۹۱۶. در این اعتصاب حدود ۲۵۰۰۰ کارگر شرکت داشتند و رهبری آن با I.W.W. بود. اکثریت این کارگران را مهاجرانی که تازه به آمریکا وارد شده بودند تشکیل می‌دادند.

گردو بود و نمی‌شد معدنچی‌ها را ندیده گرفت. کمیسیون در شرایط مشمژکننده‌ای با محلی که شهروندان آمریکایی را به‌آنجا تبعید کرده بودند آشنا شد. گزارشی که تهیه شد کاملاً به‌نفع کارگران بود و در آن وضع تبعیدی‌ها عملی قضاحت‌بار تلقی شده بود.

ولسون، رئیس جمهور نتیجه‌گیری‌های کمیسیون را پذیرفت، ولی روزنامه‌های آریزونا از انتشار آن خودداری کردند.

این بار کارگران متوجه جریان شدند، به‌این معنی که در انتخابات بعدی فرماندار هانت انتخاب شد. کنگره به‌قانونی رأی داد که موجب اسارت کارگران می‌شد بنابر قانون The Work or Fight Law [قانون کار یا جنگ] هر که در اعتصاب شرکت می‌کرد، فوراً می‌فرستادندش جبهه. از اولین اقدامات فرماندار هانت استفاده از حق وتویش در مخالفت با این قانون بود. او این قانون را «منفورترین شکل بیعدالتی» خواند.*

مبارزه طبقه کارگر در آریزونا به‌بهبود وضع زندگی آن‌ها منتهی می‌شود. کارگران همیشه و همه جا، علی‌رغم تمام مصائب، ناگزیرند که در راه رهایی خود بیکار کنند.

* انتخابات مجدد هانت، در چنان شرایطی، به‌فرمانداری می‌رساند که طبقه کارگر آن منطقه به‌اصحاحت او آگاهی یافته است. این می‌رساند که قضاوت پیشین مری جونز در مورد «ناسپاسی» کارگران در گردنش کارنس به‌نمایدگی کنگره نه بر پایه منطقی که بر غلبه مجلس استوار بوده است.